

هرگز خالد را به نافرمانی متهم نمی‌سازیم. خالد به سپاه تابستانی (صایقه) که به روم می‌رفتند، پیوست. خود به دمشق فرود آمد. در آن زمان حکومت دمشق با کلثوم بن عیاض القشیری بود که با خالد سخت دشمنی داشت.

شبى در دمشق حریقى رخ داد، کلثوم به هشام نوشت که موالى خالد قصد دستبرد به بیت‌المال را دارند، از این رو هر شب در جایی از شهر، حریقى برپا می‌کنند. هشام پیام داد که همه را از خرد و کلان حتى بندگان به حبس اندازند. [در این احوال مردى به نام ابوالعمرس که از مردم عراق بود و یارانى داشت و او هر شب برای غارت اموال مردم این حریق‌ها را برپا می‌کرد، دستگیر شد. ولیدبن عبدالرحمان نام او و یک‌یک یارانش را برای هشام نوشت. چون هشام بخواند]^۱ و دید که نام هیچ یک از اصحاب و موالى خالد در آن زمره نیست، بر کلثوم خشم گرفت و او را توبیخ کرد و فرمان داد تا آل خالد را آزاد کنند و موالى او را در زندان نگه دارند، تا آن هنگام که خالد از نبرد با رومیان بازآید و خود شفاعت کند. چون خالد بیامد، به خانه خود رفت و مردم را بار داد. [چون مردم درآمدند، دختران او خواستند روی خود بپوشند، خالد گفت: روی مپوشید] زیرا هشام هر روز شما را به زندان می‌افکنند. پس گفت: من برای غزا می‌روم و مطیع و گوش‌به‌فرمانم اما خانواده مرا چنان‌که با مشرکان کنند، با گناهکاران به زندان می‌فرستند و هیچ یک از شما هیچ نمی‌گویید. آیا از مرگ می‌ترسید؟ خدا شما را به بیم افکند. مرا با هشام چه کار؟ من نزد آن مرد عراقی الهوی، شامی‌الدار، حجازی‌الاصل، یعنی محمدبن علی بن عبدالله بن عباس خواهم رفت. شما را اجازت دادم که این سخنان من به هشام برسانید. چون این خبر به هشام رسید، گفت: ابوالهیثم خرف شده است. از سوی دیگر یوسف بن عمر، پی‌درپی به شام نامه می‌نوشت و یزیدبن خالدبن عبدالله را طلب می‌کرد. هشام به کلثوم نوشت که یزید را نزد یوسف بن عمر فرستد. یزید چون خبر یافت، بگریخت و کلثوم از خالد او را طلب نمود و بدان سبب خالد را حبس کرد. بار دیگر هشام نامه نوشت و خالد را آزاد ساخت.

چون ولیدبن یزید به خلافت نشست، خالد را فراخواند و گفت: پسر ت کجا است؟ گفت از هشام گریخته است. ما او را نزد تو می‌دیدیم؛ از آن روز که به خلافت رسیده‌ای، او را نمی‌بینیم. می‌پنداریم در سراه نزد قوم خود باشد. ولید گفت: تو او را پنهان کرده‌ای

۱. عبارت متن ناقص بود، لذا از طبری اصلاح شد. ذیل وقایع سال ۱۲۶.

که روزی سبب فتنه‌ای شود. خالد گفت: ما خاندانی همه فرمانبردار بوده‌ایم. ولید گفت: یا آنکه یزید پسرت را نزد من می‌آوری یا جانم را خواهم گرفت. خالد گفت: به خدا سوگند، اگر زیر پاهایم باشد پاهای خود را آن سوتر نخواهم گذاشت. ولید فرمان داد او را بزنند. چون یوسف‌بن عمر، با اموال عراق آمد او را از ولید به پنجاه هزار هزار (درهم) خرید. ولید او را گفت: یوسف‌بن عمر، تو را بدین مبلغ از من خریده است. پیش از آنکه تو را به او سپارم، نزد من آن مبلغ را ضمانت کن. خالد گفت: تاکنون به یاد ندارم که عرب را فروخته باشند. به خدا قسم اگر یک تکه چوب هم طلب کنی ضمانت نمی‌کنم. ولید او را به یوسف‌بن عمر سپرد. یوسف عبایی بر او پوشید و او را در محملی بدون روپوش به عراق برد و سخت شکنجه داد و او هیچ نمی‌گفت، تا او را به قتل آورد و در همان عبا به خاک سپردند. گویند او را به آلتی که بر سینه‌اش نهادند، کشتند و گویند چوب‌هایی بر پای او بستند و مردان بر آنها ایستادند تا پاهایش در هم شکست. این واقعه در محرم سال ۱۲۶ بود.

خلافت یزید بن ولید

کشته شدن ولید و بیعت یزید بن ولید

چون ولید به خلافت رسید، از لُهو و هرزگی دست برداشت تا آنجا که بسیاری از اعمال شنیع را بدو نسبت داده‌اند. از جمله آنکه قرآن را به عنوان تَفأل باز کرد و چون این آیه آمد: «و خاب کل جبار عنید» قرآن را به دست خود، تیرباران نمود. می‌گویند بدین هنگام، دو بیت شعر هم سروده و خوانده است که از بس شناعت و بی‌پروایی در آن است آن را نیاوردیم. از این‌گونه سخنان، درباره او فراوان گفته‌اند. برخی نیز از او رفع اتهام می‌کنند و می‌گویند: اینها را دشمنان او درباره‌اش ساخته‌اند و به او نسبت داده‌اند. مدائنی می‌گوید: یکی از فرزندان عَمْر بن یزید بر رشید داخل شد. رشید پرسید: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از قریش. رشید پرسید: از کدام خاندان؟ او هیچ نگفت. رشید گفت: بگوی، در امان هستی، گرچه تو خود مروان باشی. گفت: من پسر عَمْر بن یزیدم. رشید گفت: خداوند ولید را پیامرزد و لعنت کند یزید ناقص را. او خلیفه‌ای را که همه با او بیعت کرده بودند، بکشت. اکنون حاجات خود بگوی. او بگفت. رشید همه را روا کرد.

و شیب بن شیب^۱ گفت: ما در نزد مهدی نشسته بودیم، سخن ولید در میان آمد. مهدی گفت: زندیق بود. ابن عُلّاثه^۲ فقیه گفت: یا امیرالمؤمنین، خدای عزوجل عادل‌تر از این است که جانشین پیامبری و امر امتی را به دست زندیقی دهد. کسی که خود شاهد بوده به من گفت که: من در لُهو و لعبها و شراب‌خواری‌های او حاضر بوده‌ام و همچنین او را به هنگام وضو و نمازش نیز دیده‌ام. چون وقت نماز می‌رسید، جامه‌های خود بیرون می‌کرد و وضویی نیکو می‌گرفت و جامه‌ای سفید و لطیف می‌پوشید و به عبادت پروردگارش می‌ایستاد. آیا در نظر شما این کار کسی است که به خدا ایمان ندارد؟ مهدی

۱. شبه

۲. علانه

گفت: ای ابن عَلاَئِه خدا تو را خیر ده‌اد. این مرد به خاطر سجایا و صفاتی که داشت، محسود بود.

از خصوصیات ولیدبن یزید این بود که شعر می‌سرود و شعرش استوار و بلیغ بود. روزی به هشام که در عزای برادرش مَسْلَمَه به سوک نشسته بود، چنین تعزیت گفت: «ان عَقْبِي مَنْ بَقِيَ لِحَوْقٍ مَنْ مَضَى، وَ قَدْ أَقْفَرَ بَعْدَ مَسْلَمَةَ الصَّبِيءِ لِمَنْ رَمَى، اخْتَلِ الثَّغْرَ فَهَوَى وَ عَلَى اِثْرٍ مِنْ سَلْفٍ يَمْضَى مِنْ خَلْفٍ. وَ تَزُودُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى.» هشام از او روی گردانید و مردم همه ساکت ماندند.

اما داستان کشته شدن او چنین بود که: چون پسر عموهایش تعرض به او را آغاز کردند و زبان به بردن آبروی او دراز کردند، ولید خواست آنان را کیفر دهد. پس سلیمان بن هشام پسر عم خود را صد تازیانه بزد و سرش را تراشید و او را به مُعَان در سرزمین شام تبعید کرد و تا پایان ایام دولتش او را در حبس بداشت. نیز میان پسر ولید و زنش جدایی افکند و شماری از فرزندان ولید را به زندان انداخت. آن‌گاه او را به کفر و اباحه زنان متهم نمودند و گفتند: زنان پدرش را در تصرف آورده است. همچنین بنی‌امیه را از او بیمناک ساختند و گفتند صد غل و زنجیر برای بنی‌امیه آماده کرده است. و نیز بدان سبب که پسران خود، حَکَم و عثمان را با وجود خردسالیشان ولایت عهدی داده بود او را سرزنش می‌کردند و بر او طعنه می‌زدند. سرکرده این مخالفان یزیدبن ولید بود که زهد پیشه کرده بود و مردم به سخن او گرایش بیشتر داشتند. و چون خالد القسری از بیعت با دو پسر ولید سر باز زد و ولید او را بدان سبب حبس نمود و به خواری افکند، یمنیان بر او شوریدند. مردم یمن و قُضَاعَه بیش‌ترین گروه سپاه شام بودند، قُضَاعَه نیز با او دل بد کرد.

واقعه فروختن او خالد القسری را به یوسف بن عمر، بر این اختلاف‌ها در افزود و یکی از یمنیان شعری سرود در هجو یمنیان که به یاری خالد القسری برنخواستند و این شعر را به ولید نسبت داده بود.

جماعتی از یمنیان نزد یزیدبن ولیدبن عبدالملک آمدند و خواستند با او بیعت کنند. یزید با عمرو بن یزید^۱ الحَکَمی مشورت کرد. گفت: با برادرت عباس مشورت کن، وگرنه چنان وانمود کن که او با تو بیعت کرده است. زیرا مردم بیش‌تر گوش‌به‌فرمان او هستند.

یزید با او مشورت کرد، عباس او را از آن کار نهی نمود، ولی او نپذیرفت و در نهران مردم را به سوی خود دعوت کرد. در این هنگام او در بادیه بود. چون این خبر در آرمینیه به مروان بن محمد رسید، به سعید بن عبدالملک بن مروان نامه نوشت و او را از فتنه‌ای که در شرف وقوع بود، آگاه کرد و او را از این فتنه برحذر داشت و از تصمیم یزید آگاهش ساخت. سعید بن عبدالملک به عظمت حادثه واقف شد و برای عباس نامه نوشت و برادرش یزید را تهدید کرد. یزید رأی او را تصدیق کرد ولی قضیه را مکتوم داشت.

چون یزید مقدمات کار خود را آماده ساخت در مدت چهار روز خود را به دمشق رسانید، چنانکه کس او را نشناخت. هفت تن دیگر نیز که بر خرائی سوار بودند، با او همراه بودند. یزید شب هنگام به شهر درآمد، بسیاری با او بیعت کردند. مردم میزه نیز بیعت کردند. عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف شهر را در دست داشت. ولی چون از وبایی که شایع شده بود، ترسیده بود، به قطناً رفته بود و پسر خود محمد را در دمشق به جای خود نهاده بود. فرمانده شرطه نیز ابوالعاج کثیر بن عبدالله السلمی بود. او این خبر به محمد و پدرش عبدالملک رسانید ولی هر دو تکذیبش کردند. یزید با یاران خود چنان نهاد که پس از مغرب در باب الفرادیس حاضر آیند. سپس به مسجد در آیند و نماز بخوانند. چون نماز به پایان آمد، نگهبانان آمدند تا آنان را از مسجد بیرون کنند ولی با نگهبانان در آویختند. یزید بن عنبسه خود را به یزید بن ولید رسانید و او را به مسجد آورد. یزید با حدود دو بیست و پنجاه مرد بیامد و در مقصوره را زدند و گفتند که از جانب ولید آمده‌اند. خادم در را به رویشان بگشود. ابوالعاج را که همچنان مست بود با خازنان بیت‌المال بگرفتند. آن‌گاه به سر محمد بن عبدالملک نیز کس فرستادند، او را نیز دستگیر کردند و اسلحه فراوانی را که در مسجد بود، به دست آوردند. روز دیگر بامدادان مردم از نواحی نزدیک آمدند، چون مردم میزه و سکاسک و مردم داریا^۱ و همچنین عیسی بن شیب^۲ التغلبی^۳ با مردم دومه^۴ و حرستا و حمید بن حبیب النخعی با مردم دیرمزان^۵ و مردم جرش^۶ و حدیثه و دیرزکا^۷ و ربیع بن هشام الحارثی با جماعتی از بنی عذره و سلامان و یعقوب بن محمد بن هانی العبسی و جهینه و موالی ایشان نیز بیامدند. آن‌گاه

۱. شیب

۲. دره

۳. حرش

۴. دارا

۵. التغلبی

۶. دمرعون

۷. دیرکا

یزیدبن ولیدبن عبدالملک، عبدالرحمان بن مصاد را با دویست سوار بفرستاد تا عبدالملک بن محمد الحجاج را امان دادند و از قصرش بیاوردند. آن‌گاه گروهی را همراه با عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک و منصور بن جمهور، برای دستگیری ولید فرستاد. ولید در بادیه بود. چون به او خبر رسید، عبدالله بن یزیدبن معاویه را به دمشق فرستاد. او در راه قدری درنگ کرد تا یزیدبن الولید، نزد او کس فرستاد و او با یزید بیعت کرد. اصحاب ولید او را اشارت کردند که به حمص بروند و در آنجا تحصن گزینند. این سخن یزیدبن خالد بن یزیدبن معاویه بود. عبدالله عَنبَسَه با این امر مخالفت ورزید و گفت: خلیفه را شایسته نیست که سپاه و حرم خود را پیش از آنکه دست به تبرد گشاید، رها کنند. ولید نظر عَنبَسَه را پذیرفت و به سوی قصر نعمان بن بشیر به راه افتاد. از فرزندان ضحاک بن قیس چهل تن همراه او بودند. در این احوال، نامه عباس بن ولیدبن عبدالملک به او رسید که من به سوی تو می‌آیم. پس عبدالعزیز و منصور بن جمهور با ولید به جنگ پرداختند. و این، بعد از آن بود که زیاد بن حُصَین الکلبی را نزدشان فرستاد و آنان را به کتاب و سنت فراخواند. اصحاب ولید، زیاد بن حُصَین را کشتند و نبرد بالا گرفت. عبدالعزیز، منصور بن جمهور را بفرستاد تا راه آمدن عباس را به یاری ولید ببندد. او نیز راه را بر او بگرفت و او را نزد عبدالعزیز آورد. ولید پنجاه هزار دینار و حکومت حمص را تا زنده است به عبدالعزیز پیشنهاد کرد بدان شرط که دست از او بردارد و بازگردد ولی عبدالعزیز نپذیرفت. پس جنگی سخت میانشان درگرفت. تا آن‌گاه که ولید آواز مردم را که می‌گفتند او را بکشید و بانگ دشنام‌های آنان را از نزدیکی‌های خود شنید، به قصر داخل شد و در را بست و خواست که کسی نزدیک آید تا از بالای بام قصر، با او سخن گوید. یزیدبن عَنبَسَه السَّكْسَکی بیامد. ولید از آن همه نیکی‌ها که به او و قبیله‌اش کرده بود، یاد کرد. عَنبَسَه گفت: ما با تو به خاطر خود به کینه برنخاسته‌ایم. بلکه از آن رو است که تو حرام را حلال ساخته‌ای، شراب می‌نوشی و با زنان پدرت نزدیکی می‌کنی و امر خدا را خوارمایه می‌داری. ولید گفت: ای مرد سَكْسَکی بس کن. به جان خودم سوگند که گزافه گفتمی و راه اغراق پیمودی، که حلال خدا آن قدر فراوان هست که مرا به حرام‌ها نیازی نباشد. پس به قصر خود بازگشت و به خواندن قرآن پرداخت و گفت: روزی چون روز عثمان. محاصره‌کنندگان از دیوار بالا آمدند. یزیدبن عنبسه دستش را گرفت تا نکشندش ولی منصور بن جمهور یا گروهی که با

او بودند، او را بزدند و سرش را ببریدند و آن را نزد یزید بردند، یزید فرمان داد که سر را بیاویزند. یزید بن فروه از موالی بنی مُرّه از روی شفقت گفت: چنین مکن که این پسر عم تو و خلیفه است. تنها سرهای خوارج را می‌آویزند و من نمی‌دانم، شاید، اهل بیت او به هیجان آیند. یزید نپذیرفت و سر را بر نیزه کرد و در دمشق به گردش آورد. سپس آن را به برادرش سلیمان بن یزید که با آنان بود، داد. قتل او در آخر ماه جمادی‌الآخر سال ۱۲۶ بود. دو سال و سه ماه از بیعتش گذشته بود.

چون ولید کشته شد، یزید برای مردم خطبه خواند و او را نکوهش نمود و عیب گفت. و گفت که: او را به سبب همین خصال کشته است. و به مردم وعده‌های نیکو داد و گفت که در خرج و بذل راه میانه را در پیش خواهد گرفت و مرزها را حفاظت خواهد کرد و عطایا و ارزاق را به عدالت تقسیم خواهد نمود و حجاب میان خود و مردم را بر خواهد داشت و اگر چنین نکند، مردم را حق آن باشد که خلعتش نمایند.

ابن یزید را «ناقص» می‌خواندند. زیرا آنچه را ولید بر عطایای مردم افزوده بود او بکاست و عطایا را چنان داد که در زمان هشام مرسوم بود. برادر خود ابراهیم را ولایت‌عهدی داد و پس از او عبدالعزیز بن الحجاج بن عبدالملک را. این امر را سبب آن بود که قدریه [همواره او را بر این تحریض می‌کردند و می‌گفتند شایسته نیست که کار امت را مهمل گذاری. برادرت ابراهیم را به جانشینی خود برگزین].^۱

چون ولید کشته شد، سلیمان فرزند عمویش هشام، در عمان در حبس بود. از حبس بیرون آمد و همه اموالی را که در آنجا بود، بستد و به دمشق آورد. چون خبر قتل ولید به مردم جمص رسید، زاری کردند و گفتند: عباس بن الولید در قتل او دست داشته است. سپس بشوریدند و خانه او را خراب کردند و به غارت بردند و زن و فرزندش را به گروگان گرفتند و او را طلب نمودند. او به برادرش یزید پیوسته بود. مردم جمص با سران سپاه برای خونخواهی یزید، مکاتبه کردند و مروان بن عبدالله بن عبدالملک و معاویه بن یزید بن حُصَین بن ثُمَیر را بر خود امیر ساختند. یزید نزد آنان رسول فرستاد. آنان رسول یزید را بازگردانیدند. پس برادر خود، مسرور را با سپاهی روان نمود، این سپاه در حوارین فرود آمد. در این احوال، سلیمان بن هشام نزد یزید آمد. او اموالی را که ولید از آنان گرفته بود، بازپس داد. یزید او را به فرماندهی سپاه برگزید و برادر خود مسرور را به

۱. مطلب میان دو قلاب، در متن اصلی ناقص بود و لذا از طبری اصلاح شد.

اطاعت از او فرمان داد.

مردم حمص، قصد حمله به دمشق را داشتند. مروان بن عبدالملک آنان را گفت: من صلاح نمی‌بینم که این سپاه را پشت سر خود رها سازید و به دمشق بروید. باید پیش از آنکه به دمشق رویم، با آنان نبرد کنیم. سِمَط^۱ ابن ثابت گفت: مروان بن عبدالملک با شما بر سر مخالفت است و دلش با یزید و قدریه است. بدین سخن او را کشتند و ابومحمد السفیانی را بر خود امیر ساختند و آهنگ دمشق نمودند و به سپاه سلیمان بن هشام نپرداختند و رفتند. در عذرا سلیمان بن هشام با آنان رویه‌رو شد و میانشان نبردی سخت درگرفت. یزید، عبدالعزیز بن الحجاج بن عبدالملک را با سه هزار نفر به ثنیة العُقَاب فرستاد و هشام بن مَصاد^۲ را با هزار و پانصد نفر به عقبه السّلامیة. در همان حال که سلیمان^۳ سرگرم نبرد بود، سپاه ثنیة العُقَاب در رسید. مردم حمص، رو در گریز نهادند. یزیدبن خالد بن عبدالله القسری ندا داد: ای سلیمان، الله‌الله دست از قومت بدار. مردم دست از حمله و هجوم کشیدند. حمصیان با یزید دست بیعت دادند. ابومحمد السفیانی و یزیدبن خالد بن یزید را بگرفتند و نزد یزید فرستادند. او فرمان داد که به زندان روند. پس، یزیدبن ولید، معاویة بن یزیدبن الحُصین را به امارت حمص فرستاد. چون ولید کشته شد، فلسطینیان بر عامل خود سعیدبن عبدالملک بشوریدند و طردش کردند و یزیدبن سلیمان بن عبدالملک را بر خود امیر ساختند. او نیز پذیرفت و مردم را به قتال با یزید فراخواند و مردم اجابت کردند.

فرزندان سلیمان در فلسطین بودند. چون خبر فلسطین به اردن رسید، درحال محمدبن عبدالملک را بر خود امیر ساختند و به نبرد با یزیدبن ولید بسیج کردند. یزید، سلیمان بن هشام را با مردم دمشق و اهل حمص که با سفیانی بودند با هشتاد هزار سپاهی به جنگ آنان فرستاد. آن‌گاه سعیدبن رُوح و ضِبَعان بن رُوح را که بر مردم فلسطین نفوذ داشتند به وعده بنواخت. اینان مردم فلسطین را بازگردانیدند. سلیمان بن هشام پنج هزار جنگجو به طبریه فرستاد. آنان دیه‌ها و املاک مردم را غارت کردند. مردم طبریه از حوادث بعد بیمناک شدند و بنه یزیدبن سلیمان و محمدبن عبدالملک را به تاراج بردند و به خانه‌های خود رفتند و چون جماعات اردن و فلسطین پراکنده شدند، سلیمان بن هشام

۱. سمیط

۲. مصاد

۳. سالم

همراه با مردم اردن آمدند و با یزید بیعت کردند. آن‌گاه یزید به طبریه و رمله رفت و از مردم آنجا بیعت گرفت و ضبعان بن روح را بر فلسطین امارت داد و ابراهیم بن ولید را بر اردن.

حکومت منصور بن جمهور بر عراق و سپس حکومت عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز

چون یزید به خلافت رسید، منصور بن جمهور را بر عراق و خراسان امارت داد. و این منصور مردی دین‌دار نبود، بلکه درباره غیلانیه، عقایدی چون عقیده یزید داشت، و با یوسف بن عمر به سبب اینکه خالد القسری را کشته بود، دشمنی می‌ورزید. چون خیر قتل ولید به یوسف بن عمر رسید، پریشان‌خاطر گشت و همه یمنیانی را که در دستگاهش بودند، به زندان افکند و با مضریان به مشورت پرداخت ولی رأی هیچ کس را نپذیرفت و یمنیان را آزاد ساخت.

منصور بن جمهور به عراق روان شد و از عین التمر^۱ به سرداران شام که در حیره بودند نوشت که یوسف بن عمر و عمالش را دستگیر نمایند. یوسف سر به اطاعت فرود آورد. چون منصور بن جمهور نزدیک شد، یوسف بن عمر نزد عمرو^۲ بن محمد بن سعید بن العاص رفت و نهانی خود را به شام رسانید. یزید بن ولید پنجاه سوار برای دستگیری اش بفرستاد. چون چنان دید، بگریخت و خود را پنهان ساخت. او را در میان زنان یافتند و نزد یزید آوردند. یزید او را با دو پسر ولید، حبس کرد تا آن‌گاه که یکی از موالی یزید بن خالد القسری همه را به قتل آورد.

منصور بن جمهور چند روز از رجب گذشته، وارد کوفه شد. دست به عطا گشود و هر کس از عمال و اهل خراج را که در زندان بود، آزاد نمود. برادر خود را امارت ری و خراسان داد. و او چون به خراسان رفت نصرین سیار از تسلیم خراسان به او امتناع کرد. یزید، منصور بن جمهور را پس از دو ماه که از امارتش گذشته بود، عزل کرد و عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز را به جای او فرستاد و گفت: به سوی مردم عراق رو؛ زیرا مردم عراق به پدرت گرایش دارند. عبداللّه به عراق آمد و منصور قلمرو خود را تسلیم او کرد و خود به شام بازگشت. عبداللّه عمال خود را به اطراف فرستاد. عمر بن الغضبان

۱. عین البقر

۲. در اصل: عمر

القبیثری را بر امور شرطه و خراج سواد و محاسبات بگماشت و به نصرین سیار نامه نوشت و او را در حکومت خراسان ابقا نمود.

شورش اهل یمامه

چون ولید کشته شد، علی بن المهاجر از جانب یوسف بن عمر عامل یمامه بود. مَهِیر بن سلمی^۱ ابن هلال از بنی الدؤل بن حنیفه^۲، سپاهی علیه او برانگیخت و به جانب قصر او به هجر روان گشت. علی منهزم شد و جماعتی از یاران او کشته شدند. علی به مدینه گریخت. مَهِیر یمامه را تصرف کرد و چون مرگش فرا رسید، عبدالله بن النعمان - از بنی قیس بن ثعلبه بن الدؤل را - به جای خود نشانند و او مندلت^۳ ابن ادریس الحنفی را به فَلَج که یکی از قراء بنی عامر بن صَعَصَعه است، فرستاد. بنی کعب بن ربیع بن عامر و بنی عقیل^۴، علیه مندلت گرد آمدند و او و بیشتر یارانش را کشتند. عبدالله بن النعمان جماعتی از حنیفه و قبایل دیگر گرد آورد و با مردم فَلَج جنگ کرد و بنی عقیل و بنی قُشَیر^۵ و بنی جَعْدَه را به هزیمت داد و بیشترشان را بکشت. بار دیگر اینان اجتماع کردند، بنی نمیر نیز با آنان همدست شدند و با جماعتی از حنیفه در صحرا برخورد کردند، مردانشان را کشتند و زانشان را به اسارت بردند. آنگاه عمر بن الوازع الحنفی جماعتی گرد آورد و گفت: من کمتر از عبدالله بن نعمان نیستم و این لحظه، لحظه قدرت‌نمایی است. پس حمله‌ای آورد و با غنایم بسیار بازگشت. ولی بنی حنیفه چون با بنی عامر روبه‌رو شدند، شکست خورده و رو به گریز نهادند و بیشترشان از تشنگی بمردند. بنی عامر نیز همه زنان و اسیران خود را بازستاندند. عمر بن الوازع به یمامه رفت. آنگاه عیدالله بن مسلم الحنفی جماعتی گرد آورد و بر قبایل قُشَیر و عُکَل حمله نمود و بیست هزار^۶ تن از آنان را بکشت. پس مثنی بن یزید بن عمر بن هُبیره از جانب پدر حکومت یمامه یافت و این به هنگامی بود که از جانب مروان حمار، امارت عراق را یافته بود. مثنی به یاری بنی عامر برخاست و گروهی از افراد قبیله حنیفه را تازیانه زد و سر برتراشید، تا آن بلاد روی آرامش دید. در تمام این احوال، عیدالله بن مسلم الحنفی در خفا می‌زیست تا

۱. سلیمان	۲. خوله
۳. مندلب	۴. عمیر
۵. بشیر	۶. بیست تن

آن هنگام که سرّی^۱ ابن عبیدالله الهاشمی از سوی بنی عباس، بر همه امارت یافت. مخفیگاه او را نشان دادند. به چنگش آورد و بکشتش.

اختلاف میان نزاریان و یمنیان در خراسان

چون ولید کشته شد و فرمان امارت خراسان برای نصرین سیار از سوی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمانروای عراق، برسید، جَدِیع بن علی الکرمانی به خلاف او برخاست. این جدیع ازدی بود ولی چون در کرمان زاده شده بود، او را کرمانی می‌گفتند. جدیع به اصحاب خود گفت: اینک فتنه‌ای در پیش است، برای اداره کارهایتان، یکی را برگزینید. آنان اشارت بدو کردند و او را بر خود امیر ساختند. کرمانی در ایام حکومت اسد بن عبدالله، به جای نصر نیکی‌های بسیار نموده بود. چون نصر می‌خواست او را از ریاست براندازد و دیگری را به جای او برگمارد، میانشان خلاف افتاد. اصحاب نصر، علیه کرمانی فراوان سعایت کردند، تا آنجا که نصر خواست او را به زندان افکند و رییس نگهبانان خود را فرستاد تا او را بیاورد. افراد قبیلهٔ ازد می‌خواستند کرمانی را برهانند ولی کرمانی نپذیرفت و گفت تا نزد نصرش آوردند و مُضَر ایادی و خدمات خود را به او، یک‌یک بر می‌شمرد. از این قبیله که یوسف بن عمر قصد قتلش را داشت و او از عهدهٔ غرامت برآمد و پسرش را به ریاست نامزد کرد. سپس گفت: چگونه است که این همه نیکی را چنین پاداش دهی. کرمانی پیوسته پوزش می‌خواست و اصحاب نصر چون سالم^۲ بن أَحْوَز^۳ و عصمة بن عبدالله الاسدی او را به کشتنش ترغیب می‌نمودند. پس نصر او را تازیانه زد و در آخر رمضان سال ۱۲۶ به زندانش افکند. جَدِیع از زندان به بیرون نقب زد و بگریخت و قریب به سه هزار تن بر او گرد آمدند. ازدیان با عبدالملک بن حرمله به کتاب و سنت بیعت کرده بودند. چون کرمانی از زندان بگریخت نصر بر دروازهٔ مروالروذ لشکرگاه زد و مردم گرد او آمدند. آن‌گاه سالم بن أَحْوَز را با جماعتی از پی او فرستاد. میان سالم و کرمانی سفیرانی در آمدوشد بودند تا نصر قول داد که به او امان داده و به زندانش نخواهد کرد. کرمانی نزد او آمد و نصر مجبورش کرد که همچنان در خانهٔ خود بماند. تا آن‌گاه که از نصر چیزی شنید که بار دیگر به حال نخستین خود

۱. کسری

۲. مسلم

۳. احور

بازگشت و سر از فرمان بیرون کرد. نصر بار دیگر او را امان داد و به اصحاب او عطایایی داد. چون منصورین جمهور از عراق عزل شد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز حکومت عراق یافت، روزی نصرین سیار خطبه می خوانند، از منصورین جمهور نکوهش کرد و از عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ستایش نمود. کرمانی به پاس ابن جمهور، خشمگین شد و به گردآوری مرد و سلاح پرداخت. روز جمعه با هزار و پانصد مرد به نماز حاضر شد و بیرون از مقصوره نماز کرد. سپس بر نصر داخل شد، سلام کرد و نشست و خلاف آشکار نمود. ولی نصر بار دیگر سالم بن اخوژ را از پی او فرستاد تا میانشان صلح افتاد بدان شرط که کرمانی از خراسان بیرون رود او نیز به گرگان رفت.

خبر حارث بن شریح^۱ و امان او

چون در خراسان میان نصرین سیار و کرمانی خلاف افتاد، نصر بیمناک شد که شاید کرمانی علیه او از حارث بن شریح یاری طلبد و او از دوازده سال پیش - چنانکه گفته آمد - در بلاد ترک اقامت داشت. پس مقاتل بن حیان التبتی را فرستاد که او را استمالت کند و از بلاد ترک بیاورد. خالد بن زیاد البدی از مردم ترمذ و خالد بن عمرو^۲ از موالی بنی عامر نزد یزیدبن ولید رفتند تا برای حارث بن شریح امان بستانند. یزید برای او امان نوشت و نصر را فرمان داد تا هرچه از او بازگرفته، بازپس دهد. و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز عامل کوفه را نیز چنان فرمانی داد. آن دو، امان نامه حارث بن شریح را نزد نصرین سیار آوردند، نصر نیز آن را برایش فرستاد. رسول نصر، امان نامه ببرد و حارث بن شریح و اصحابش همراه با مقاتل بن حیان التبتی آمدند. ابن شریح در ماه جمادی الاخر سال ۱۲۷ به نصر پیوست. نصر او را در مروالروذ جای داد و آنچه را که از او گرفته بود، بازپس داد و در هر روز پنجاه درهم برای او معین نمود، و زن و فرزندش را آزاد ساخت و پیشنهاد نمود او را به جایی امارت دهد و صد هزار دینار بدو دهد ولی ابن شریح نپذیرفت و گفت: من خواهان دنیا و لذات دنیا نیستم. من می خواهم به کتاب خدا و سنت عمل شود و بدین شرط تو را در برابر دشمنانت یاری خواهم کرد. و این دوازده سال که از این بلاد بیرون رفتم بدان سبب بود که می خواستم مخالفت خود را با ستمگری و جور اعلام دارم. آن گاه نزد کرمانی کس فرستاد که اگر نصر به کتاب خدا و سنت عمل کند،

۱. شریح

۲. عمر

برای خدا او را یاری خواهم داد و اگر تو نیز قول دهی که به کتاب و سنت عمل کنی، با تو راه خلاف نخواهم پیمود. پس قبایل تمیم را به یاری خود فراخواند. بسیاری از آنان و قبایل دیگر، دعوت او اجابت کردند و قریب به سی هزار تن بر او گرد آمدند.

شورش مروان بن محمد، پس از کشته شدن ولید

مروان بن محمد در آرمینیه و در جزیره عبده بن الریاح الغسانی^۱. ولید بن یزید برادر خود را به جنگ رومیان فرستاده بود. مروان نیز پسر خود عبدالملک را با او فرستاده بود. چون از جنگ بازگشتند، ولید کشته شده بود و عبده از جزیره به شام رفته بود. عبدالملک، پسر مروان بن محمد بشورید و جزیره و حرّان^۲ را در ضبط آورد و به پدر خود مروان که در آرمینیه بود، نامه نوشت و او را به شورش ترغیب نمود. مروان نیز پس از آنکه مرزها را به کسانی سپرد برای خونخواهی ولید به راه افتاد، ثابت بن نعیم الجذامی از مردم فلسطین نیز با او بود. این ثابت بن نعیم از فتنه‌انگیزان بود. هشام او را حبس کرده بود، زیرا چون عاملش کلثوم بن عیاض را در افریقیه کشته بودند، ثابت را بدان صوب فرستاده بود. ولی او وضع سپاه را آشفته کرده بود و مروان او را شفاعت کرده و از زندان رهانیده بود و اینک در همه جا از ایادی او به‌شمار می‌رفت.

چون مروان از آرمینیه به راه افتاد، ثابت نیز شامیانی را که در آرمینیه بودند، تحریض کرد که از جانب فرات به شام بازگردند. بدین طریق برای او سپاهی گران فراهم آمد و به پشتگرمی این سپاه با مروان دم از همسری زد. چون مروان چنین دید، به شامیان وعده داد که پس از جهاد با رومیان آنان را به دیار خود بازگرداند. مردم نیز از گرد ثابت پراکنده شدند و سر به فرمان او آوردند. مروان، ثابت بن نعیم و فرزندان او را به حبس افکند و سپاه را به سوی حرّان پیش برد و از آنجا به شام فرستاد. از مردم جزیره قریب بیست هزار سپاهی گرد آورد تا بر سر یزید بن ولید برد. ولی یزید به او نامه نوشت و گفت اگر با او بیعت کند، همه سرزمین‌هایی را که عبدالملک بن مروان، به پدرش محمد بن مروان داده بود، از جزیره و آرمینیه و موصل و آذربایجان، به او خواهد داد. مروان نیز بیعت کرد و یزید آن سرزمین‌ها را به او داد و مروان بازگشت.

۲. بجزران

۱. عبادی

خلافت ابراهیم بن ولید

مرگ یزید و بیعت با برادرش ابراهیم

یزید در پایان سال ۱۲۶، پنج ماه پس از حکومتش، بمرد. گویند او قدری بود. بعد از او با برادرش ابراهیم بیعت کردند ولی مردم بر او شوریدند و کار بر او قرار نگرفت. مردم گاه بر او به خلافت سلام می‌کردند و گاه به امارت و در این حال حدود سه ماه بی‌بود. تا آن‌گاه که مروان بن محمد او را خلع کرد، ابراهیم در سال ۱۳۲ بمرد.

خلافت مروان بن محمد

حرکت مروان به شام

چون یزید بن ولید وفات کرد و برادرش ابراهیم که مردی ناتوان بود به جای او نشست مروان شورش آغاز کرد و برفور روانه دمشق گردید. چون به قنسرین رسید بشرین ولید از جانب برادر خود یزید در آنجا بود. برادر دیگرشان مسرور نیز در خدمت او بود. مروان آنان را به بیعت با خود فراخواند. یزید بن عمر بن هبیره با ابراهیم همدلی نشان داد، او نیز به مقابله با مروان برخاست. چون دو سپاه روبه‌رو شدند، یزید بن عمر بن هبیره و قیسیان به مروان گرویدند و بشر و مسرور را به مروان تسلیم کردند. مروان نیز آن دو را محبوس نمود و با مردم قنسرین و کسانی که با او بودند، به حِمص روان شد. مردم حِمص از بیعت با ابراهیم امتناع کرده بودند، از این رو ابراهیم، عبدالعزیز بن الحجاج بن عبدالملک را با سپاهی از دمشق به آنجا فرستاده بود. این سپاه شهر را در محاصره داشت. چون مروان رسید، عبدالعزیز به نزد او آمد و با او بیعت نمود، سپاه او نیز با مروان بیعت نمودند. سلیمان بن هشام با صدویست هزار به مقابله آمد. مروان هشتاد هزار سپاهی داشت. مروان آنان را به صلح فراخواند و گفت که فرزندان ولید، حکم و عثمان را از زندان آزاد نمایند و او عهد می‌کند که به طلب خون ولید قیام نکند. ولی آنان نپذیرفتند و جنگ را آغاز کردند. مروان گروهی از سپاه خود را فرستاد که از پشت به سپاه ابراهیم حمله برند، سپاه ابراهیم شکست خورد و حمصیان تیغ در آنان نهادند و قریب به هفده هزار تن را کشتند و همین شمار را اسیر گرفتند. مروان از آنان برای حکم و عثمان پسران ولید بیعت گرفت و یزید بن العَقَّار^۱ و ولید بن مَصاد را - که هر دو کلبی بودند - به زندان افکند و آن دو در زندان بمردند. این دو در کشتن ولید دست داشتند. یزید بن خالد بن عبدالله

۱. العَقَّار

القَسْرِي به دمشق گریخت، و با عبدالعزیز بن الحجاج و ابراهیم، در باب کشتن حکم و عثمان تصمیم گرفتند، از بیم آنکه مباد مروان آن دو را آزاد کند و آنان به طلب خون پدر برخیزند. این کار را به یزید بن خالد سپردند، او نیز غلام خود ابوالاسد را فرمان داد تا آن دو را بکشت و یوسف بن عمر را نیز گردن زد و چون آهنگ قتل ابومحمد^۱ السفیانی را نمود او به یکی از خانه‌های زندان پناه برد و در را بر روی خود بیست، هر چند کوشیدند، باز کردن نتوانستند. در این احوال سپاه مروان در رسید و به دمشق وارد شد. کشته‌های دو پسر ولید و یوسف بن عمر را نزد او آوردند، آنان را به خاک سپرد. آن‌گاه ابومحمد^۲ السفیانی را بسته در زنجیر آوردند او به خلافت بر مروان سلام کرد و گفت آن دو، تو را به جانشینی برگزیده‌اند، پس با او بیعت نمود و مردم چون شنیدند، بیعت کردند. نخستین بیعت‌کنندگان معاویه بن یزید بن حُصَین بن ثُمَیر و رؤسای حِمص بودند. آن‌گاه مروان به حَرَّان^۳ رفت و ابراهیم بن الولید و سلیمان بن هشام از او امان خواستند و نزد او آمدند. مروان آن دو را امان داد. سلیمان بن هشام با برادران و خویشاوندان و موالی خود از ذکوانیان - این روزها در تَدْمُر بود - همه با مروان بیعت کردند.

شورش‌های مردم علیه مروان

چون مروان به حَرَّان بازگشت، ثابت بن ثَعِیم از فلسطین نزد مردم حِمص کس فرستاد و آنان را علیه مروان برانگیخت. حمصیان این دعوت را پذیرا شدند و نزد افراد قبیله کلب که در تَدْمُر بودند، کس فرستادند و آنان را به مخالفت با مروان فراخواندند. آنان اَصِیغ بن ذُوَالَة^۴ الکلبی و فرزندان او را با معاویه السَّكْسَکی که سوار نامدار شام بود، با هزار سوار به حِمص فرستادند. اینان در شب عید فطر سال ۱۲۷، به حِمص داخل شدند. مروان با سپاهی از حَرَّان به مقابله روان شد. ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هاشم نیز با او بودند. مروان روز سوم بعد از فطر به حِمص رسید. مردم حِمص دروازه‌ها را بسته بودند. مروان شهر را در حصار گرفت و منادی او ندا داد که چه کسی شما را به نقض پیمان واداشته است؟ آنان پاسخ دادند که ما پیمان نشکسته‌ایم و همچنان سر به فرمانیم؛ و دروازه را

۲. ابو عمر
۴. دواله

۱. محمد
۳. خراسان

گشودند. عمر بن الوضاح^۱ با سه هزار تن به شهر داخل شد. گروهی که در شهر گرد آمده بودند، با او به نبرد پرداختند، مروان گروه دیگری را به شهر فرستاد. شورشگران از دروازه تدمر بیرون رفتند. مروان پانصد تن را کشت و جسد آنان را برگرد شهر بر دار کرد و به قدر یک پرتاب تیر از باروی شهر را ویران نمود. اصیغ بن دؤاله و پسرش فرافصه گریختند.

مروان در جمص بود که خیر مخالفت مردم غوطه را شنید. آنان یزید بن خالد القسری را بر خود امیر کرده بودند. یزید بن خالد دمشق را محاصره کرد. امیر دمشق، زامل بن عمرو^۲ بود. مروان ابوالورد بن الکوثر بن زفر بن الحارث و عمر بن الوضاح را با ده هزار جنگجو برای مقابله با آنان فرستاد. چون به دمشق نزدیک شدند بر آنان حمله آوردند کسانی هم که در شهر بودند، حمله آوردند. یزید بن خالد کشته شد. سر او را برای مروان فرستادند. دمشقیان، میزه و قریه‌های یمانی^۳ را آتش زدند. آنگاه ثابت بن نعیم با مردم فلسطین بیرون آمدند و طبریه را محاصره کردند. ولید بن معاویه بن مروان بن الحکم امارت طبریه را داشت. مروان ابوالورد را بر سر او فرستاد. چون ثابت به طبریه نزدیک شد، مردم طبریه به مقابله بیرون آمدند و منهزم ساختند. ابوالورد نیز با او برخورد کرد و شکستی دیگر بر او وارد آورد. یازان ثابت پراکنده شدند و سه تن از فرزندان او اسیر گردیدند و ابوالورد همه را نزد مروان فرستاد. ثابت خود بگریخت.

مروان رماحس بن عبدالعزیز الکنانی را به امارت فلسطین فرستاد. او پس از دو ماه بر ثابت دست یافت و او را دست بسته نزد مروان فرستاد. مروان فرمود تا دست و پای او و فرزندان او را ببردند و آنان را به دمشق فرستاد و در آنجا بر دارشان کردند.

مروان برای پسران خود، عبدالله و عبیدالله بیعت گرفت و دو دختر هشام بن عبدالملک را برای آن دو به زنی گرفت. آنگاه از دیر ایوب به تدمر^۴ رفت. تدمریان چاه‌های آب را انباشته بودند. مروان برای باز کردن چاه‌ها وسایلی فراهم نمود و روان داشت. آنگاه وزیر خود ابرش الکلبی را به نزدشان فرستاد و آنان به اطاعت آمدند. گروهی نیز به شهر پناه بردند. ابرش باروی شهر را ویران نمود و با آنان که سر به فرمان آورده بودند، نزد مروان بازگشت. آنگاه یزید بن عمر بن همیره را برای قتال با ضحاک

۱. عمر الوضاح

۲. عمر

۳. البرامه

۴. ترمذ

الشیبانی خارجی به کوفه فرستاد و او را به سپاه‌یانی که از شام می‌رفتند، یاری داد و خود در قرقسیا فرود آمد تا ابن هُبَیره به نبرد صَحَّاک رود.

سلیمان بن هشام از او اجازت خواسته بود که چند روز در رُصافه مقام کند، سپس به او پیوندد. جماعتی کثیر از شامیان که مروان با ابن هُبَیره فرستاده بود به رصافه بازگشتند و از سلیمان بن هشام خواستند تا با او بیعت کنند. سلیمان اجابت کرد و همراه آنان به قُتَیرین رفت و در آنجا لشکرگاه ساخت و با مردم شام مکاتبه نمود. شامیان از هر سو نزد او گرد آمدند. این خبر به مروان رسید. ابن هُبَیره نوشت که در همان‌جا بماند و خود از قرقسیا به جانب سلیمان راند و او را منهزم ساخت و لشکرگاهش را به غارت برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و ابراهیم، پسر بزرگ سلیمان و خالد بن هشام المَخزومی دایی هشام بن عبدالملک را بکشت. بسیاری از اسیران مدعی شدند که برده‌اند. مروان از کشتن آنان منصرف شد و آنان را به حراج گذاشت. سلیمان خود بگریخت و با باقی سپاهش به جِمْص رفت و در آنجا لشکرگاه زد و آن قسمت از بارو را که ویران شده بود، دوباره بساخت. مروان به جانب جِمْص روان گردید چون نزدیک شهر رسید، جماعتی از اصحاب سلیمان تا سرحد مرگ با او بیعت کردند که بر مروان شیخون زنند. این خبر به مروان رسید. او دشمن را چندان گوش داشت که به شیخون توفیق نیافتند ولی در راه او کمین گرفتند، و نبرد تا پایان روز ادامه داشت. قریب به ششصد تن از آنان کشته شدند. این بود که نزد سلیمان بازگشتند. سلیمان، برادر خود سعید را در جِمْص به جای خود نهاد و روانه تَدْمُر شد. مروان به جِمْص آمد و ده ماه آن را در محاصره گرفت و هشتاد اند منجنیق برای فروکوفتن جِمْص نصب کرد تا مردم امان خواستند. مروان بدان شرط که سعید بن هشام را به او تسلیم کنند آنان را امان داد.

مروان برای قتال با صَحَّاک خارجی به کوفه راند. گویند: سلیمان بن هشام چون در قُتَیرین شکست خورد، در عراق، به عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز پیوست و با او نزد صَحَّاک رفتند و با او بیعت کردند. در این ایام نَضْرُ بن سعید الحرَّسی والی عراق بود. چون اوضاع را چنان دید، به جانب مروان راند تا به او پیوندد. در قادسیه سپاهیان صَحَّاک با او روبه‌رو شدند. سردار این سپاه ابن مِلْجان بود. نَضْرُ بن سعید او را بکشت. صَحَّاک مثنی بن عمران - از بنی عائده - را به جای او گماشت. صَحَّاک به موصل راند. و ابن هُبَیره

پیش آمد تا به عین التمر^۱ رسید. مثنی به مقابله او رفت. ابن هبیره منهزمش ساخت و جماعتی از اصحابش را بکشت. خوارج رو به گریز نهادند. منصور بن جمهور نیز با آنان بود. خوارج به کوفه آمده سپاهی گرد کرده به مقابله با ابن هبیره بیرون آمدند. این بار نیز شکست خوردند و ابن هبیره به کوفه داخل شد و از کوفه به واسط رفت. ضحاک عبیده بن سوار التغلبی را برای نبرد با او فرستاد. او در صراة فرود آمد. ابن هبیره در آنجا با او قتال کرد. خوارج - چنانکه در اخبارشان خواهد آمد - بگریختند.

ظهور عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر با برادران و فرزندان خود نزد عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز به کوفه رفت. عبدالله او را گرامی داشت و هر روز سیصد درهم برای او معین نمود. اینان همچنان در کوفه بودند.

چون با ابراهیم بن ولید بعد از برادرش بیعت شد و اوضاع شام درهم ریخت و مروان به دمشق رفت، عبدالله بن عمر، عبدالله بن معاویه را نزد خود نگه داشت و در رزق او درافزود تا اگر مروان بر ابراهیم ظفر یابد، او را به قتال با مروان وادارد. چون مروان بر ابراهیم ظفر یافت، اسماعیل بن عبدالله القسری به کوفه گریخت ولی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز او را راه نداد و با او به نبرد پرداخت. چون اسماعیل بن عبدالله القسری از زبان ابراهیم، فرمان امارت کوفه را جعل کرده بود و یمینان کوفه بدان فرمان او را اجابت کرده بودند، بیمناک شد که مباد رسوا گردد و کشته شود، از این رو از اصحاب خود خواست که دست از جنگ بدارند زیرا نمی خواهد خونی ریخته شود. در این احوال، میان مردم عصبیتها اوج گرفت؛ زیرا عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز برخی را بر برخی دیگر در عطا برتری داده بود، بدین معنی که بر عطای بعضی از افراد مضر و ربیعه افزوده بود و کسانی که از عطا محروم آمده بودند، علم شورش برافراشتند. او، برادر خود عاصم را نزد شورشیان فرستاد و گفت که تسلیم خواسته‌های آنان است. شورشیان از این سخن شرمند شدند و بازگشتند.

چون شیعیان کوفه عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را ناتوان یافتند، گرد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را گرفتند و با او بیعت کردند و او را به قصر امارت کوفه

۱. عبدالتمر

در آوردند و عاصم بن عمر را از آنجا برانندند. عاصم، به برادرش عبدالله در حیره پیوست و کوفیان با عبدالله بن معاویه بیعت کردند. از آن جمله بودند منصور بن جمهور و اسماعیل بن عبدالله برادر خالد القسری و عمر بن الغضبان. مردم مداین نیز با او بیعت کردند و جمعی فراهم آمدند و او به جانب عبدالله بن عمر که در حیره بود، با این سپاه به راه افتاد. عبدالله بن عمر یکی از غلامان خود را به مقابله فرستاد و خود از پی او بیرون آمد و دو سپاه به هم رسیدند. منصور بن جمهور و اسماعیل برادر خالد القسری پیمان شکستند و از عبدالله بن معاویه جدا شدند و به حیره رفتند و عبدالله بن معاویه به جانب کوفه گریخت. عمر بن الغضبان که به میمنه سپاه عبدالله بن عمر حمله کرده بود و آنها را واپس نشانده بود، دید که اصحابش روی در گریز نهاده‌اند. او نیز بازگشت و به کوفه رفت و با عبدالله بن معاویه در قصر امارت اقامت گزید. افراد قبایل ربیعه و زیدیه بر سر کوچه‌های کوفه با ابن عمر می‌جنگیدند. تا آن‌گاه که قبیله ربیعه برای خود و زیدیه و عبدالله بن معاویه، از عبدالله بن عمر امان گرفت. عبدالله بن معاویه به مداین رفت. جماعتی از مردم کوفه [بردگان کوفه] از پی او رفتند و او به پایمردی آنان بر حلوان و جبال و همدان و اصفهان و ری غلبه یافت و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

غلبه کرمانی بر مرو و کشته شدن حارث بن سریج^۱ به دست او

چون مروان بن محمد به حکومت رسید، یزید بن عمر بن هبیره را امارت عراق داد. یزید بن عمر، به نصر بن سيار نامه نوشت و او را در حکومت خراسان ابقاء نمود. نصر با مروان بیعت کرد. حارث بن سريج از این واقعه به وحشت افتاد و گفت: امانی که مرا داده‌اند از سوی مروان نیست. پس بیرون شد و لشکرگاه زد و از نصر خواست کار امارت خراسان را به شوری واگذارد، نصر سر باز زد. در این احوال جهم بن صفوان از موالی بنی‌راسب را که سر جهمیه بود گفت تا سیرت (برنامه) خود را برای مردم قرائت کند و آنان را بدان فراخواند. مردم خشنود شدند و جماعتی کثیر بدو گرویدند و رسولی نزد نصر فرستادند و از او خواستند که سلم^۲ بن اخوز رئیس شرطه و عمال خود را تغییر دهد. پس از گفت‌وگوهایی کار بر آن قرار گرفت که این تغییرات را به عهده چهار تن، یعنی

۱. شریح

۲. سالم

مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن حیان از جانب نصر و مغیره بن شعبه الجهضمی^۱ و معاذ بن جبلة از جانب حارث، بگذرانند. نصر گفت: امارت سمرقند و طخارستان را به هرکس که این چهار تن برگزینند واگذار کنند.

حارث بن سُریج همواره می‌گفت که «صاحب السور» است. یعنی او است که سور (باروی) دمشق را با خاک یکسان خواهد کرد و دولت بنی‌امیه را برخواهد افکند. نصر بن سیار نزد او کس فرستاد که اگر در این ادعا راست می‌گویی بیا تا به دمشق برویم، وگرنه عشیره خود را هلاک مساز. حارث بن سُریج گفت: این سخنی درست است، ولی اصحاب من در این کار با من بیعت نمی‌کنند. نصر گفت: پس چگونه می‌خواهی بیست هزار تن از ربیعه و مُضَر را هلاک سازی؟ سپس، امارت ماوراءالنهر را با سیصد هزار (درهم) به او داد و او نپذیرفت. نصر به او گفت: پس، از کرمانی آغاز کن و او را بکش که اگر چنین کنی من در طاعت تو خواهم بود. آن‌گاه میانشان سخنانی رفت و اتفاق کردند که حکمیت را به جَهم بن صَفْوَان [و مقاتل بن حیان] واگذارند. آن دو چنان حکم کردند که نصر به کناری کشد و کار به شوری واگذار شود. نصر نپذیرفت و حارث بن سُریج، مخالفت آشکار نمود. هنگامی که آوازه فتنه برخاست جمعی از مردم خراسان، چون عاصم بن عُمیر الضریمی^۲ و ابوالذیال^۳ الناجی و مسلم بن عبدالرحمان و دیگران نزد نصر آمدند تا با او باشند. حارث بن سُریج گفت تا سیرت (برنامه) او را در بازارها و مسجد خواندند و مردم بر او گرد آمدند. غلامان نصر مردی را که آن سیرت بر در خانه نصر می‌خواند، بزدند. او یاران خود را به یاری فراخواند و از هر دو سو بسیج جنگ کردند. حارث باروی مرو را شب‌هنگام سوراخ کرد و به هنگام روز وارد شهر شد و نبردی سخت درگرفت. جهم بن مسعود الناجی و اَعْنِین - غلام حیان - کشته شدند و خانه سَلَم بن أَحْوَز^۴ را غارت کردند. روز دیگر، سَلَم بر نشست و با حارث در آویخت و او را منهزم ساخت و به لشکرگاهش آمد و کاتبش را به قتل آورد. نصر، نزد کرمانی کس فرستاد. کرمانی در میان آزد و ربیعه یاران بسیار داشت - چنان‌که گفتیم - و از موافقان حارث بود. نصر او را امان داد و کرمانی نزد او آمد. نصر با او به درستی سخن گفت. کرمانی به شک افتاد و بازگشت. در این روز جَهم بن صَفْوَان که با کرمانی بود، اسیر و

۱. الجهضمی

۲. الضریمی

۳. الذیال

۴. احور

سپس کشته شد. آن‌گاه، حارث پسر خود حاتم را نزد کرمانی فرستاد و از او یاری طلبید. یاران کرمانی گفتند: بگذار تا آن دو دشمن تو یکدیگر را از پای درآورند. اما دو روز بعد کرمانی بیامد و بر اصحاب نصر زد و آنان را منهزم ساخت. در این نبرد تمیم بن نصر و سلم بن اخوز زخم برداشتند.

روز دیگر، نصر از مرو بیرون آمد و سه روز جنگ در پیوست. کرمانی و یارانش که آزد و ربیع بودند، منهزم شدند. منادی ندا در داد: ای جماعت ربیع و یمن، نصرین سیار کشته شد. مضر که اصحاب نصر بودند روی به گریز نهادند. تمیم پسر نصر پیاده شد و به جنگ پرداخت. حارث نزد نصر کس فرستاد که از حمله دست برمی‌دارم، زیرا از این شکست که بر شما افتاده است، یمنیان مرا عیب می‌کنند. یاران خود را به مقابله کرمانی بفرست.

چون نصر از مرو بیرون آمد، کرمانی بر مرو غلبه یافت و اموال را به غارت برد. حارث به سبب این کار او را نکوهش نمود. پس بشر بن جزموز الضبی با پنج هزار تن از او کناره گرفت و حارث را گفت: ما برای اقامه عدل همراه تو نبرد می‌کردیم، اگر بخواهی به سبب عصیت از پی کرمانی روی، ما نمی‌جنگیم. حارث، کرمانی را به شوری فراخواند، او سر باز زد. حارث از او دوری گزید و چند روز درنگ کرد آن‌گاه باروی شهر را بشکافت و به شهر درآمد. کرمانی با او نبردی سخت کرد و او را منهزم ساخت و برادرش سواده را بکشت.

در سبب قتل کرمانی، بعضی گویند: کرمانی با حارث به جنگ بشر بن جزموز بیرون رفت، ولی حارث از متابعت او پشیمان شد و به لشکرگاه بشر آمد و با آنان ماند. آن‌گاه نزد مضر یانی که در لشکر کرمانی بودند، کس فرستاد و آنان را به نزد خود برد. اینان هر روز می‌جنگیدند، سپس به خندق‌های خود بازمی‌گشتند. حارث بعد از چند روز، باروی مرو را سوراخ کرد و بدان داخل شد و کرمانی از پی او درآمد و جنگ در پیوستند و حارث و برادرش را و نیز بشر بن جزموز و جماعتی از بنی تمیم را بکشت. و این در سال ۱۲۸ اتفاق افتاد. بقیه نیز به هزیمت رفتند و مرو به تمامی در دست یمنیان افتاد و خانه‌های مضر یان را خراب کردند.

آشکار شدن دعوت عباسیان در خراسان

گفتیم که ابومسلم از خراسان نزد ابراهیم امام، آمد و شد می‌کرد. در سال ۱۲۹ ابراهیم از او خواست که از خراسان بیاید تا بنگرد که مردم چه می‌گویند. ابومسلم با هفتاد تن از نقیبان از خراسان روان شد و چنان نمود که به حج می‌رود. چون به نسا رسید اُسَیدبن عبدالله الخُزاعی را فراخواند و او را گفت که نامه‌ای از امام همراه ازهر بن شعیب و عبدالملک بن سعد به او رسیده و او را فراخوانده است. آن‌گاه نامه را به او نشان داد. در قوس، نامه ابراهیم امام به او و سلیمان بن کثیر رسید که من پرچم پیروزی را برایت فرستادم. از هر جا که نامه من به دستت می‌رسد، بازگرد و قَحْطَبَه را با هر چه اموال و امتعه هست، نزد من بفرست. ابومسلم به مرو آمد و نامه ابراهیم بن امام را به سلیمان بن کثیر داد. در آن نامه او را به آشکار کردن دعوت فرمان داده بود. پس ابومسلم را بدان مهم نصب کردند و گفتند مردی از اهل بیت است و مردم را به طاعت از بنی عباس دعوت کردند. آن‌گاه به داعیانی که در دیگر جای‌ها بودند، نامه نوشتند و آنان را به آشکار ساختن دعوت فرمان دادند. ابومسلم، در شعبان سال ۱۲۹ به یکی از قراء مرو فرود آمد. داعیانی به طخارستان و مروالرود و طالقان و خوارزم فرستادند و گفتند اگر دشمنان دست به آزارشان گشودند، زودتر از آن وقتی که معین شده دست به شمشیر جهاد برند و از خود دفاع کنند و اگر چنان شد که در آن وقت معین امکان اظهار دعوت نیافتند آن را به زمانی بعد موکول کنند تا فرصت مناسب دست دهد.

ابومسلم برفت و در آخر رمضان بر سلیمان بن کثیر الخُزاعی فرود آمد. در این ایام، نصر بن سیار سرگرم جدال با کرمانی و شیبیان خروری بود. ابومسلم یکی از آن دو علم را که ابراهیم امام برایش فرستاده بود، به نام «الظل» بر نیزه‌ای که چهارده ذراع بلندی آن بود نصب کرد و دیگری را به نام «السحاب» بر نیزه‌ای که سیزده ذراع بلندی آن بود؛ و این آیه را می‌خواند: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْتِهِمْ ظَلَمُوا وَاِنَّ اللَّهَ عَلِيٌّ لِّقَدِيرٍ». آن‌گاه او و سلیمان بن کثیر و برادران سلیمان و موالی او، جامه‌های سیاه پوشیدند و همه کسانی از مردم آن نواحی که دعوت را پذیرفته بودند، جامه سیاه بر تن کردند و در خرقان آتش افروختند تا شیعیان‌شان از اطراف بیایند؛ و بدین علامت، روز دیگر همه بیامدند. نخستین گروه از سقادم بود. اینان هفتصد پیاده به سرداری ابوالوَضاح بودند و سپس از دیگر جای‌ها بیامدند و از داعیان، ابوالعباس مروزی آمد. ابومسلم، سفیذنج را لشکرگاه

خود ساخت. چون عید فطر فرا رسید، سلیمان بن کثیر نماز عید خواند و در همان لشکرگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و نخست نماز را به جای آورد سپس خطبه را، بدون اذان و بدون اقامه ادا نمود. در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت دوم پنج تکبیر و این برخلاف سنت بنی امیه بود و همه اینها را ابراهیم امام و پدرش به آنان دستور داده بودند. هنگامی که نماز پایان یافت با شیعیان بازگشتند و طعام خوردند.

بدان هنگام که ابومسلم در خندق بود، چون برای نصرین سیار نامه می نوشت، نخست نام او را می آورد سپس نام خود را، اما چون نیرومند گردید و سپاه بر او گرد آمد در نامه ای که به نصر نوشت نخست از خود یاد کرد، و نوشت: اما بعد، خداوند تبارکت اسمائه در قرآن قومی را نکوهش کرده و گفته است: «و اقسما بالله جهد ایمانهم لئن جائئهم نذیر...» تا آنجا که گوید: «ولن تجد لسنة الله تبديلا. ولن تجد لسنة الله تحويلا.» نصرین سیار با خواندن نامه او، کار را بزرگ تر از آن دید که می پنداشت. این بود که یکی از موالی خود را به نام یزید، در ماه دوازدهم از ظهور او، به جنگش فرستاد. ابومسلم مالک بن الهیثم را به مقابله او گسیل داشت. مالک او را به «الرضا من آل رسول الله (ص)» فراخواند. آنان سر برتافتند و جنگ را آغاز کردند. یاران ابومسلم دوستان تن بودند. جنگ یک روز تمام به طول انجامید. صالح بن سلیمان الضبی و ابراهیم بن یزید و زیاد بن عیسی نزد ابومسلم آمدند. ابومسلم آنان را به یاری مالک بن الهیثم فرستاد و مالک بدان نیرومند شد و با آن قوم به نبرد پرداخت. عبدالله الطایی به یزید - غلام نصر - حمله کرد و او را به اسارت گرفت. یارانش پراکنده شدند. عبدالله الطایی او را با سرهای بریده کشتگان نزد ابومسلم فرستاد. ابومسلم، با یزید نیکی کرد و به معالجه او پرداخت. چون زخم هایش بهبود یافت، گفت می خواهی نزد ما بمانی و می خواهی در عین تندرستی نزد مولایت بازگرد. ولی عهد کن که با ما جنگ نکنی و به دروغ از ما چیزی نگویی. آن غلام نزد مولای خود بازگشت. نصر حدس زد که با یزید پیمانی نهاده اند، یزید گفت: به خدا سوگند همچنان است که حدس زده ای. مرا سوگند داده اند که در باب آنان دروغ نگویم. به خدا سوگند، هر نمازی را به وقت خود می خوانند، اذان و اقامه و تلاوت قرآن می کنند و ذکر خدا را فراوان می گویند و مردم را به ولایت خاندان رسول (ص) فرامی خوانند و من یقین دارم که کارشان به زودی بالا خواهد گرفت. اگر تو مولای من نبودی، نزد آنان می ماندم. این سخنان از آن گفت که می گفتند: آنان بت می پرستند و حرام خدا را حلال

می دانند.

آن‌گاه خازم^۱ بن خُزیمه بر مروالروء استیلا یافت و عامل نصر را که در آنجا بود، بکشت. این خازم از بنی تمیم و از شیعیان بنی عباس بود. چون آهنگ خروج کرد، بنی تمیم او را منع نمودند. او گفت: من مردی از شما هستم. اگر پیروز شوم به سود شما است و اگر کشته شوم شما را زبانی نرسیده است. خازم بیرون آمد و به قریه گنج رستاه^۲ تاخت و بر آن مستولی شد و بشر بن جعفر السعدی^۳ عامل نصر بر مروالروء را، بکشت. این واقعه در اوایل ذوالقعدة بود. فتحنامه به ابومسلم نوشت و آن را همراه پسرش خزیمه بن خازم بفرستاد.

در باب ابومسلم جز این هم گفته‌اند و آن اینکه ابراهیم امام، چون ابومسلم را به خراسان فرستاد دختر ابوالنجم را به او به زنی داد و برای نقباء خراسان نوشت که از او اطاعت کنند.

ابومسلم از سواد کوفه بود. او وکیل دخل و خرج ادریس بن مَعْقِل العَجَلی بود. سپس به محمد بن علی و پس از او به پسرش ابراهیم امام پیوست. آن‌گاه از طرفداران فرزندان محمد بن علی بود. آن‌گاه که به خراسان آمد نوجوان بود. سلیمان بن کثیر در او به حقارت نگریست و او را نپذیرفت. در آن ایام، ابوداود خالد بن ابراهیم به ماوراءالنهر رفته بود. چون به مرو آمد، سلیمان نامه امام را بر او خواند. او پرسید پس ابومسلم کجا است؟ گفتند: سلیمان بن کثیر او را به سبب آنکه جوانی نوخاسته بود رانده است. و گفته است که او را بر این توانایی نیست و می ترسیم جان ما و کسانی را که دعوت می کنیم، به خطر اندازد. ابوداود ایشان را گفت: خداوند پیامبر خود را بر همه خلق خود مبعوث گردانیده است و بر او، کتابش را که حاوی همه شرایع او است، نازل نموده و او را از هر چه بوده و هر چه خواهد بود، آگاه ساخته است و علم و رحمت خود را برای امتش باقی گذاشته و آن در نزد عترت و اهل بیت او است. ایشان معدن علم و وارثان آن علمی هستند که خداوند به پیامبر خود آموخته است. آیا در این شکی دارید؟ گفتند: نه. گفت: هر آینه در این امر تردید کرده‌اید و گرنه، او کسی را به سوی شما نمی فرستد مگر آنکه به شایستگی او در چیزی که بدان قیام خواهد کرد، آگاه باشد. چون ابوداود این سخنان بگفت، از پی

۲. زاها؟. ابن اثیر: رستاق.

۱. خازم
۳. السعدی